

امید رهایی نیست وقتی همه دیواریم

در غیابِ گفتوگو، نقد و مدارا

محمد صادق

نیاز به نقد و گفتوگو برای حل مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، موضوعی است که برای اصلاح وضع موجود بسیار ضروری به نظر می‌رسد ولی واقعیت این است که نقد و گفتوگو در کشور ما جایگاه چندانی ندارد. اگر کسی به نقد گفته، نوشته یا اثری از شخص دیگری بپردازد، در بیشتر موارد این کار به ایجاد کدورت و کینه میان نقاد و نقدشونده می‌انجامد و شخصی که گفته، نوشته یا اثرش نقد شده، دچار احساس ناخوشایندی می‌شود و گویی می‌پندارد که نقاد در پی تخریب او بوده است زیرا خودش را با باورهايش یکی می‌پندارد. البته این در حالی است که ادب و متانت و اصول نقادی هم رعایت شده باشد، در غیر این صورت نقدی در کار نیست و ماجرا تلخ‌تر هم می‌شود. در گفتوگوها و بحث‌ها نیز چنین است و افراد به جای سخن‌گفتن مستدل درباره مساله یا مشکلی که در میان است و کوشش برای حل مساله یا رفع مشکل، یا مشغول به لفاظی و ابراز سخنان بیربط و بیهوده می‌شوند، یا با حمله به یکدیگر می‌کوشند از سخن و ادعای خود دفاع کنند و هرچه هم حمله محکم‌تر باشد گویا به نتیجه بهتری هم می‌رسند. وجود چنین فضایی که نشانه بارز فقدان فرهنگ نقد و گفتوگو در میان ماست، بیش از هر چیزی به پایداری مسائل و مشکلاتی که با آنها مواجه هستیم می‌انجامد و در چنین حالتی، حق با شاعر است که می‌گوید: امید رهایی نیست وقتی همه دیواریم.

کاستی‌ها و کمبودها

در جامعه ما از نقد و گفتوگو کم حرف زده نشده است و چه بسیارند کسانی که در فضیلت این دو، سخن گفته و می‌گویند، ولی در عمل و هنگامی که به سراغ نقد و گفتوگو می‌رویم با واقعیتی به نام حمله به دیگری، توهین به دیگری و تحقیرکردن دیگری مواجه می‌شویم که بی‌تردید اینها نشانه‌های ضعف‌هایی درازمدت در فرهنگ ماست. اما پاسخ

به اینکه چرا چنین است هم چندان دشوار نیست زیرا وقتی مفهومی درست و دقیق توضیح داده نشده و مردم با آن آشنا نیستند، در مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، درس‌ها و کتاب‌های ما غایب است، در روزنامه‌ها، مجله‌ها، رادیو و تلویزیون، رسانه‌های جدید و محافل و انجمن‌ها توجهی به آن نشده، کتاب‌های بسیار اندکی درباره آن به فارسی ترجمه شده و شوربختانه اندیشمندان و روشنفکران ما نیز در این زمینه کار چندانی انجام نداده‌اند، چگونه می‌تواند در فضای جامعه ما استقرار یافته باشد و تغییری پدید بیاورد؟ واقعیت این است که ما هیچ دوره‌ای از زندگی‌مان چه در خانواده، چه در مدرسه، چه در دانشگاه و چه در کنار رادیو یا در پای تلویزیون به‌طور مستمر و دقیق با این مفهوم آشنا نشده و اصول و قواعد آن را نیاموخته‌ایم و بنابراین از توانایی‌ها و ظرفیت‌های لازم برای گفت‌وگو برخوردار نیستیم زیرا نه آموزشی در کار است و نه تمرینی. گفت‌وگو به تعبیر مصطفی ملکیان مکالمه‌ای هدفمند برای حل مساله یا رفع مشکلی است و «استدلال‌گرایی» یعنی ارایه دلیل یا دلایلی برای سخن و ادعایی که داریم، مهم‌ترین اصل در شکل‌گیری و تقویت گفت‌وگو است. آموزش استدلال‌گرایی نیز در نظام آموزش و پرورش ما غایب است در نتیجه پشتوانه سخن و ادعای ما دلیل نیست، بلکه شخصی است که سخنی گفته یا ادعایی را مطرح کرده است. فضای سیاسی کشور ما هم به خاطر وجود این نقصها و ضعف‌های فرهنگی، فضایی ناسالم است. به تعبیری در این زمینه با حجم بالایی از کم‌کاری و کم‌توجهی مواجه هستیم که موجب شده در چنین وضعیت تلخی قرار بگیریم. برای نمونه اگر دقت کنیم ما همچنان با زندگی اندیشه‌های لنین، هیتلر، استالین، چگوارا و... بسیار بیشتر از زندگی و اندیشه‌های چهره‌های درخشان و صلح‌طلبی مانند گاندی، مارتین لوترکینگ، سیمون وی، آلبرت شوایتزر و... آشنا هستیم. ناشناخته ماندن چهره‌هایی که در کار فکری و مبارزه سیاسی اهل گفت‌وگو، مدارا و احترام به زندگی بودند، بیش از هر چیزی به اخلاق و انسانیت می‌انداختند و بر اساس خشونت‌پرهیزی حرکت می‌کردند، یک موضوع بسیار مهم و راهگشا است.

بی‌مدارایی

به نظر مصطفی ملکیان، بی‌مدارایی‌های ما نسبت به دگرباشی‌ها و دگراندیشی‌ها و دگرزیستی‌ها باید از ما گرفته شود زیرا زندگی بشری با تنوع خودش بقا پیدا می‌کند. اگر بخواهیم همه سبک زندگی ما را در پیش بگیرند آن وقت نسبت به آنهایی که سبک زندگی ما را در پیش نمی‌گیرند بی‌مدارا می‌شویم. مدارا یعنی پذیرش کامل سبک زندگی‌ها و سبک اندیشه‌هایی که مثل من نیست. نه به این معنا که من دست از سبک

خودم بردارم. من سبک زندگی خودم را دارم اما کاملاً راضی هستم به سبک زندگی‌های متفاوت از من. اما ما می‌خواهیم دیگران را هم به هر ضرب و زور و فریب و خشونتی که هست به سبک زندگی خودمان در بیاوریم. زیرا بی‌تحملیم و درک نمی‌کنیم که اگر همین بی‌مدارایی که به سبک زندگی دیگران داریم را با خودمان بکنند چه وضعی پیدا خواهیم کرد. ما مخصوصاً وقتی احساس می‌کنیم در اکثریت هستیم و پشت‌مان به جماعتی گرم است دیگر تحمل دگرباش‌ها و دگرزیست‌ها و دگراندیش‌ها را نداریم و نمی‌دانیم که اکوسیستم حیات انسانی به تنوعش هست نه به تکثرش. اگر هر 7 میلیارد انسان درست مثل هم می‌شدیم حیات روی کره زمین از بین می‌رفت. ما به دلیل اینکه باهم فرق می‌کنیم می‌توانیم با هم زندگی کنیم. هر کس استعدادی دارد و همه یک استعداد ندارند اگر نه نمی‌توانند باهم زندگی کنند.

فضیلت مدارا

به نظر ملکبان، فضیلت مدارا به معنای بردباری یا شکیبایی یعنی قدرت سازگار شدن با امور به جای ستیز کردن با آنهاست. مدارا یعنی احساس عاطفی خاصی به دگرباشی، دگراندیشی و دگرزیستی داشتن؛ همه انسان‌ها مثل هم نیستند، نمی‌اندیشند و نمی‌زیند، پس در قیاس باهم دیگری‌اند. نحوه عقاید، احساسات و عواطف و هیجانات، خواسته‌ها، گفتار و کردار هرکس با دیگری متفاوت است، هرچند به میزان متفاوت از این یا آن، اما خود این حالت هرکس را موجودی متغیر و بالاتر، متضاد با دیگری می‌کند؛ حال هرکس به نحوه بودن خود دل‌بستگی دارد، اما اگر به نحوه بودن دیگری هم دل‌بستگی داشته باشد دارای فضیلت مدارا خواهد بود. ملکبان می‌گوید که منظور من از «احساس عاطفی خاص» همین است؛ اگر کسی دقیقاً همان احساسی را که نسبت به بودن خود داشت به دیگری هم داشت کمال مطلوب است، والا هرچه به آن نزدیک‌تر شود بهتر است، لااقل بیش از پنجاه درصد، تا به آن تعلق خاطر مثبت اطلاق شود. فضیلت مدارا حالت درونی‌ای است که خود باعث یک سلسله‌کارهای خاصی نسبت به دیگری می‌شود که از نظر اخلاقی درستند، از جمله مهم‌ترین آنها این است که هرکس با دیگری وارد گفت‌وگو می‌شود؛ هر گفت‌وگویی دیگری که ناشی از مدارا نباشد به معنای دقیق گفت‌وگو نیست، جروب‌بحث است... در ادامه به خاستگاه مدارا از نگاه ملکبان نگاهی خواهیم داشت.

خاستگاه مدارا

1. گاه انسان تحمل نحوه زیست دیگری را می‌کند چون ناچار است، یعنی شدیداً خواستار آن است که دیگری نحوه زیستش را مثل او کند اما به

تعبیر عامیانه زورش نمی‌رسد، آنگاه به نظر می‌آید که دارد مدارا می‌کند. این خاستگاه مدارا به معنایی که در اخلاق فضیلت به حساب می‌آید نیست؛ مدارا در اخلاق غیر از مدارا در امور سیاسی و اجتماعی است.

2. خاستگاه دومی هم هست و آن اینکه انسان با دیگری مدارا می‌کند چون عقیده دارد که مردم با ملایمت بیشتر سر به راه حق می‌آورند تا با ناملایمی و خشونت مثل رفتار پدر و مادر با فرزند. این حالت هم نوعی مصلحت‌اندیشی است و در آن نوعی انانیت نهفته است.

3. خاستگاه سوم این است که شخص می‌اندیشد که اگر اجازه دهد همه نحوه‌های زیست در جامعه حضور داشته باشند و هرکس متاع خود را عرضه کند آنگاه ارزش متاع او بیشتر معلوم می‌شود، چون معتقد است آنقدر حقانیت متاع او واضح است که اگر دیگران وارد رقابت با او شوند بالمآل متاع اوست که مطلوبیت خواهد داشت. در اینجا هم نوعی انانیت نهفته است.

4. خاستگاه چهارم ناشی از يك دید انسان‌شناختی است و آن اینکه شخص معتقد است که نظام عالم انسانی نظام آزمون و خطاست و هیچگاه نمی‌توان حقی را در اختیار کسی نهاد و حتی اگر هم بشود آن‌کس قدر آن را نخواهد دانست و بنابراین مطلوب هم نیست، بلکه طرف آنقدر باید آزمون و خطا کند و مدام به زمین خورد و برخیزد تا آهسته‌آهسته به حقیقت پی ببرد. عالم انسانی عالمی نیست که در آن حقایق به رایگان عرضه شوند، چون اولاً ممکن نیست، چراکه فهم حقیقت به سلسله مقدماتی نیاز دارد که بدون آنها اصلاً حاصل نمی‌شود و مقدمات فهم حقیقت را آزمون و خطاهای مکرر و فراز و نشیب‌های زندگی فراهم می‌آورند، ثانیاً مطلوب هم نیست، چون قدرش دانسته نمی‌شود.

5. تا الان همه این دیدگاه‌ها در يك چیز مشترك بودند و آن اینکه کسی که مدارا می‌کرد، با مراتب مختلف، حقانیتی برای نحوه زیست خود قائل بود و به انگیزه‌های مختلف برای نحوه زیست‌های ناحق مجال بروز و ظهور می‌داد، اما خاستگاه پنجم در اینجا است که شخص می‌گوید امکان دارد که نحوه زیست بهتری از آنچه او اختیار کرده است وجود داشته باشد و برای اینکه بداند که کدام نحوه زیست بهتر است اجازه می‌دهد نحوه زیست‌های دیگر هم وجود داشته باشند. در اینجا فرد خودش را می‌آزماید و در معرض نحوه زیست‌های دیگر قرار می‌دهد تا مبادا وقتی بفهمد که نحوه زیست او بهترین نحوه زیست نبوده است که دیگر دیر شده باشد.

6. خاستگاه ششم که برخاسته از نوعی طنز منفی یا نوعی سیاه‌بینی و می‌توان گفت نوعی نیهیلیسم نسبت به زندگی است در این عقیده نهفته است که اصلاً بشر آن قدر و قیمت را ندارد که بخواهد به طرز فکر و

مرام و مشرب خود بچسبد؛ مگر نحوه زیست خودش چه ارزشی دارد، نحوه زیست دیگران هم چه ارزشی دارد که بخواهد مانع آنها شود. این خاستگاه، برخلاف خاستگاه‌های دیگر که برای زیست اهمیت قائل بودند و بر اساس آن به میزان و انگیزه‌های مختلف مدارا نشان می‌دادند، اساساً اهمیتی برای زیست قائل نیست. به قول حافظ:

سودایان عالم پندار را بگو

سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است

7. خاستگاه هفتم دیدگاهی است که از آن به پلورالیسم تعبیر می‌کنند. این دیدگاه دیدگاهی معرفت‌شناختی است و واقعاً نه نسبی‌انگار است و نه به طریق اولی پوچ‌انگار. بنابر این دیدگاه، واقعاً ممکن است نحوه زیستی بهتر از بقیه باشد و حقیقی هم باشد، اما به یکی از دو روایتی که خواهم گفت، چاره‌ای جز این نیست که همه نحوه زیست‌ها را تحمل کنیم؛ یکی به این روایت که جهان هستی ذاتاً چنان است که تحمل تفسیرهای متعدد را دارد و با بیش از یک تفسیر سازگار است؛ اگر طوری تفسیر کنید همه‌چیز به سود آن تفسیر تمام خواهد شد و اگر طور دیگری تفسیر کنید همه‌چیز به سود این تفسیر تمام خواهد شد. (اگر مناظره خیلی معروف میان سه فیلسوف در دهه هفتاد را دیده باشید، یعنی مناظره میان آنتونی فلو، هرر و بازیل میچل که یکی خداگرا و دیگری نافی وجود خدا و سومی لادری بود، می‌بینید که سخنان هر کس را که می‌خوانید انگار حق با اوست و هرچه هر کس دیگر به رخ می‌کشد را دیگری می‌تواند به سود خود تفسیر کند.)

جهان واقعاً یک آزمون‌پذیری قاطع ندارد که خود را عریان نشان دهد؛ بگذریم از اینکه این روایت آنقدر گسترش یافت که کسی مثل موريس کتابی نوشت با عنوان فراسوی تناقض در رد محال بودن ارتفاع و اجتماع نقیضین (به فارسی هم ترجمه شد)، همچنین کلاین، ریاضیدان امریکایی، کتابی نوشت با عنوان *Uncertainty of Mathematics* و به رغم همه ادعاهایی که می‌گویند فقط در ریاضیات قطعیت وجود دارد، در این کتاب مفصل ادعا کرد که در ریاضیات هم قطعیت وجود ندارد.

روایت دوم پلورالیسم به این نتیجه می‌رسد که در عالم ابهام ذاتی وجود ندارد که قابل تفسیرهای متعدد باشد، بلکه یک تفسیر بیشتر برنمی‌دارد، ولی هر جزو این تفسیر نزد کسی است، بنابراین چاره‌ای جز نوعی تشریک مساعی نیست. به تعبیر دیگر، جهان‌نگری‌ای هست که چه بسا یگانه‌نگریش مطابق با واقع باشد، اما این جهان‌نگری نزد یک نفر نیست و مثل آینه منکسری است که هر تکه‌اش نزد کسی هست و اگر به همه مجال بروز و ظهور دهیم روزی به کل آن خواهیم رسید؛ ممکن است نکته‌ای را کسی درست فهمیده باشد و نکته دیگری را شخص دوم و

نکته دیگر را شخص ثالث و اگر مانع دیدگاه‌های دیگر شویم از یکی از اینها محروم خواهیم شد و دچار ترجیح بلامرغ می‌شویم.

8. خاستگاه هشتم سرشت و سرنوشت مشترک انسان‌هاست که آنها را به مدارا می‌خواند. این سرشت و سرنوشت مشترک به سه صورت تصویر شده است: یکی اینکه انسان‌ها از این لحاظ مشترکند که همه به یکسان در معرض خطا و صوابند و بنابراین هیچ‌کس بر دیگری ترجیح ندارد. یعنی ساختار ذهنی انسان چنان است که هم مستعد این است که خطا نکند و مستعد این است که خطا کند. پس چون چنین است، حقانیت و بطلان افکار همه به یک اندازه است. بنا بر این دیدگاه، اولاً عقل امری کاملاً فطری است و نه اکتسابی و در آغاز به همه به یکسان داده شده است (این سخن به نظرم قابل دفاع نیست، اما به هر حال کسانی به آن معتقدند)، بنا بر این گویی جبری ذهنی بر اذهان انسان‌ها حاکم است. ثانیاً جبر وجودی نیز بر انسان‌ها حاکم است، چراکه بر اساس آن همه در نحوه زیست‌شان به یکسان مجبورند و سناریست عالم به هر کس نقشی را داده است و به همین دلیل باید نحوه زیست‌های گوناگون را تحمل کرد. ثالثاً جبر موقعیت نیز بر انسان حاکم است، چراکه بر اساس این دیدگاه، سرشت و سرنوشت همه انسان‌ها به این لحاظ نیز مشترک است که هر کس در صحنه زندگی با قسمتی از زندگی مواجه شده است و نحوه زیست متناسب با آن یافته است، مثل پازلی که هرکس را در قطعه‌ای محدود کرده باشند و هرکس کل پازل را بزرگ‌شده قطعه خود بدانند.

9. نهمین خاستگاه مدارا در این اعتقاد است که انسان تا وقتی با دو نحوه زیست متفاوت «از نظر اخلاقی» مواجه نباشد نباید احساسات و عواطف و هیجانات متفاوتی نسبت به آنها نشان دهد. مثلاً وقتی از سویی با نحوه زیست کسی مثل مادر ترزا روبروست که اخلاقی زندگی می‌کند و از سوی دیگر با نحوه زیست کسی مثل استالین که ضد اخلاقی زندگی می‌کند، در اینجا انسان حق دارد که احساسات و عواطف و هیجانات متفاوت داشته باشد و نحوه زیست یکی را بپسندد و سعی کند تا آنجا که می‌تواند آن را در نحوه زیست خود غالب کند و نحوه زیست دیگری را ناپسند دارد و تا آنجا که می‌تواند اجازه ندهد که بر نحوه زیست خودش غالب شود؛ چون این نحوه‌های زیست «به لحاظ اخلاقی» ذی‌ربطند. در اینجا مدارا فضیلت شکیبایی با هر نحوه زیست مگر نحوه زیست اخلاقستیزانه است.